

چرا جواب سلام را نمی دهند؟

نقدی بر مواضع مسئولان و سخنگویان حزب چپ ایران (فدائیان خلق)

سهراب مبشری



توضیح:

نگارنده بسیار با خود کلنجار رفت که اصلاً چنین مطلبی بنویسد یا نه. علت این تردید، این بود که در این وانفسای صحنه سیاسی ایران، صرف این که شماری از فعالانی با نام چپ برای غلبه بر پراکندگی گامی برداشته اند، مثبت است. در صفوف حزب چپ ایران (فدائیان خلق) کسانی که نگارنده با مواضع و عقاید آنان اشتراکات بسیار دارد فعالیت می کنند. باید به این فعالیت ارج نهاد. نقدی علنی و قابل دسترس برای همه، شاید از سوی کسانی که به این حزب امید بسته اند و برای موفقیت آن می کوشند، نوعی همسویی با انواع حملات ناجوانمردانه از سوی حکومت و فاشیستهای پهلویچی به این حزب تلقی شود. اما از سوی دیگر، نیرویی که خود را چپ می داند، نباید از نقد بهراسد. حیف است بحثهای مهم درباره سمت و سوی سیاست چپ در دایره های بسته محصور بماند. یکی از نقاط قوت چپ، همواره همین نترسیدن از نقد و جدل بوده است. دلیلی بر این مدعا، ده ها هزار صفحه آثار با ارزش کلاسیک های چپ است که بخش بزرگی از آن به بحث درون چپ اختصاص دارد. آخرین تلنگر به نگارنده که بحث حاضر را علنی کند، پیشنهاد برخی از رفقای فعال در حزب چپ ایران (فدائیان خلق) بود که در واکنش به گفتگوی مستقیم من با آنان، مرا تشویق کردند که حرفم را مکتوب کنم.

چرا جواب سلام را نمی دهند؟

رفیق گرامی پرویز نویدی از مسئولان حزب چپ ایران (فدائیان خلق) طی سخنانی به مناسبت اولین سالگرد کنگره موسس این حزب، یکی از موانع تلاش حزب در همکاری با نیروهای چپ دیگر را عدم استقبال آن نیروهای دیگری

دانست که (نقل به معنی) جواب دادن به سلام را هم منوط به اعتقاد به حکومت شورایی می کنند. رفیق نویدی از مواضع برخی نیروهای چپ، کاریکاتوری ساخته است که به راحتی می توان آن را نقد کرد. اما ریشه های مواضع بر سر راه همکاری چپ ها، عمیق تر است. این نوشتار، تلاشی است برای نشان دادن این ریشه ها

دمکراسی، اسم رمز

در همان مراسمی که سخنان فوق الذکر رفیق نویدی در آن ایراد شد، رفیق عزیز دیگری که در صفوف حزب چپ فعالیت می کند، یعنی بهزاد کریمی، تأکیدی بسیار رسا بر «دمکرات بودن» به عنوان وجه مشخصه حزب داشت. استفاده موکد از ترم «چپ دمکرات» به این معنی است که چپ غیردمکرات هم وجود دارد و باید با آن مرزبندی داشت.

وقتی به سخنان این دو دوست عزیز دقت می کنم، ناخودآگاه به این پرسش می رسم که آیا قضیه جواب سلام، بر عکس نیست؟ آیا «دمکراسی» آن اسم رمزی نیست که نمی گذارد حزب چپ به دیگران سلام، سلامی صادقانه بدهد؟

نزدیک به سی سال پیش، درست پس از فروپاشی اردوگاه شوروی، یکی از رفقای رهبری پیشین سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)، در پاسخ به پرسش من که دیگر چه می توان کرد، با لحنی امیدبخش و مطمئن گفت (نقل به معنی و با توسل به حافظه ای شاید نادقیق) چاره ای نیست جز کنار آمدن با همین نظام سرمایه داری موجود و تلاش برای انسانی تر کردن چهره آن از طریق وضع مالیات بر ثروت بالایی ها و هزینه کردن آن در یک سیستم تأمین اجتماعی.

بعدا بسیاری از کمونیستهای پیشین، این یک جمله را بسط دادند و بدین رساندند که باید از سنگر کمونیسم به سنگر سوسیال دمکراسی عقب نشست

در این سی سال، یک اتفاق مهم در جهان روی داده است. این اتفاق را می توان این گونه خلاصه کرد: طبقه حاکم سرمایه دار، دیگر در اکثر مناطق جهان نیازی به وجود سوسیال دمکراسی نمی بیند. اروپای غربی که مهمترین پایگاه سوسیال دمکراسی بود، در سالهای اخیر شاهد سقوط پی در پی احزاب سوسیال دمکرات به ورطه بی اهمیتی بوده است. خارج از اروپای غربی هم که سوسیال دمکراسی محل چندانی از اعرب نداشته است (نزدیک به چهار دهه پیش، یک سوسیال دمکرات غربی در واکنش به دفاع پرحرارت من از کمونیسم، تصدیق کرد که چپ در کشوری مانند ایران، چاره ای جز کمونیست بودن ندارد). دوستان سابقا کمونیست ما که سی سال پیش خانه خود را ویران دیدند، به خانه جدیدی پناه بردند که متأسفانه (این متأسفانه را به دور از طعنه و کنایه می نویسم) آن نیز ویران شده است.

تجربه ایتالیا

این آوارگی مکرر، به هیچ وجه مختص ما ایرانی ها نیست. نگاه کنید به سرنوشت حزب کمونیست ایتالیا. این حزب، زمانی پرنفوذترین حزب کمونیست در جهان سرمایه داری بود. کمونیستهای ایتالیا از جنگ جهانی دوم و دوره نسبتاً طولانی فاشیسم در این کشور، سربلند بیرون آمدند. سرودهای پارتیزانهای کمونیست ایتالیایی هنوز ورد زبان نوجوانان تشنه عدالت است. حزب کمونیست ایتالیا در طول ده ها سال پس از سقوط فاشیسم، به عنوان «حزب

دست‌های پاک» در این کشور شهرت داشت، در کشوری که همه احزاب بورژوازی آن فاسد و دارای پیوندهای گسترده با مافیا بودند. فقط یک حزب استثنا بود، یعنی حزب کمونیست. در کوچکترین شهرها و روستاهای ایتالیا نیز دفاتر حزب دایر بود، دفاتری که وقتی وارد آنها می‌شدی، اگر مثل من ایتالیایی نمی‌دانستی، از حرارت بحث‌های جاری در آنجا سرسام می‌گرفتی. یک حزب زنده به تمام معنی بود، گاه تا سی درصد و بیشتر رأی می‌آورد. با این حال، این حزب یک مشکل بزرگ داشت: از یک سو می‌خواست کمونیست بماند و از سوی دیگر، شاید به تأسی از گرامشی اندیشمند بزرگ خود، اردوگاه شوروی را کعبه آمال خود نمی‌دید. اولین عقب‌نشینی این حزب، پناه آوردن از کمونیسم به اروتکونیسم بود، کمونیسمی که با اتحاد شوروی مرزبندی می‌کرد و مثلاً دیکتاتوری پرولتاریا را قبول نداشت.

ضربه‌ای که فروپاشی شوروی به کل چپ وارد کرد، حزب کمونیست ایتالیا را نیز در امان نگذاشت. عقب‌نشینی بعدی این حزب، تغییر نام به «دمکرات‌های چپ» بود. هدف از این تغییر نام به ویژه این بود که دمکرات بودن چپ‌های متشکل در حزب برجسته شود. لازم به یادآوری است که حزب کمونیست ایتالیا تا هنگام فروپاشی شوروی هنوز در جلسات مشورتی احزاب کمونیست شرکت می‌کرد. اما برای این حزب، مرزبندی رسمی با کمونیسم، به معنای روی آوردن به انترناسیونال سوسیالیست و عضویت در آن هم بود.

بخت بد چپ‌های ایتالیا در این بود که خانه جدید نیز سست از کار درآمد. مدتهاست دیگر از بین الملل سوسیالیست خبری نیست. دوستان ایتالیایی چاره‌ای جز یک عقب‌نشینی دیگر ندیدند. «دمکرات‌های چپ» در سال ۲۰۰۷ به «حزب دمکرات» تغییر نام دادند. برخی از رهبران این حزب به صراحت گفتند الگوی آنها، حزب دمکرات آمریکاست همزمان با دگرپرسی گام به گام کمونیست‌های سابق ایتالیا، کل نظام سیاسی این کشور نیز دچار تلاطم‌های پیاپی شد. در خلال این تلاطم‌ها، حزب دمکرات هر از چندی به دولت راه یافت. به ویژه پس از چند سال سیاست‌های ویرانگر احزاب راست و سیاستمداران تبهکار مانند سیلیویو برلوسکونی، حزب دمکرات مسئولیت دولت را بر عهده گرفت تا برای شرکای اروپایی و بین‌المللی سرمایه‌داری ایتالیا، چهره‌ای قابل اطمینان به دولت ایتالیا بدهد. نتیجه قبول مسئولیت دولتمداری این شد که رأی‌دهندگان ایتالیایی در آخرین انتخابات پارلمانی چنان حزب دمکرات را به زمین زدند که معلوم نیست کی از این ضربه به خود آید. حزب دمکرات ایتالیا پس از چند سال حکومت، دولت ایتالیا را تحویل ائتلافی از دیوانگان، عوام‌فریبان و فاشیست‌ها داد.

این پاراگراف معترضه بلند را نوشتم که نتیجه بگیرم در هیچ کشوری زمینه نفوذ سوسیال‌دمکراسی مساعدتر از ایتالیا نبوده است: پشتوانه سوسیال‌دمکراسی در این کشور، آبرو و حیثیت صدساله پاکدست‌ترین و زنده‌ترین حزب تاریخ ایتالیا بود. ثمرش را می‌بینیم. سرنوشت حزب سابقا کمونیست ایتالیا در انتظار هر حزبی است که بخواهد زیر نام چپ، مسئولیت فجایع سرمایه‌داری و اداره ویرانه‌ای را بر عهده بگیرد که سرمایه‌داری از هر کشوری بر جا می‌گذارد.

دمکراسی، کالای لوکس

دمکراسی هم اسم رمز است و هم یک کالای لوکس. اسم رمز است از آن رو که حداقل در صد سال اخیر، برای مرزبندی با هر تلاش جهت‌شکندن چارچوب سرمایه‌داری به کار رفته است. صرف نظر از این که ماهیت اردوگاه شوروی چه بود، صف‌آرایی اردوی سرمایه‌داری در برابر آن، زیر پرچمی صورت گرفت که اسم رمز دمکراسی روی آن نوشته بودند. اردوی سرمایه‌داری نمی‌توانست بر پرچم خود، نام اصلی‌اش را بنویسد. سرمایه‌داری بی‌آبروتر از آن بود که بتواند با نام خود، در جنگ سرد موفق شود. پس چاره

ای جز توسل به اسم رمز دمکراسی نداشت

دمکراسی در عین حال یک کالای لوکس است، بدین معنی که در آنچه اریک هابسباوم عصر طلایی سرمایه داری نامیده است، یعنی در طول حدود سه دهه پس از جنگ دوم، ازدیاد ثروت و تمرکز آن در کشورهای متروپل، امکان توزیع این کالای لوکس در این کشورها فراهم آمد. درست مانند تأمین اجتماعی، دمکراسی نیز تنها می توانست در شرایطی تحقق یابد که از ته مانده ارتزاق طبقه حاکم، چیزی هم برای پایین دستی ها بماند. سوء تفاهم نشود: دمکراسی هم مانند تأمین اجتماعی بسیار عالی است. کیست که منکر شود. اما گاه به نظر می رسد حقیقتی را فراموش می کنیم که جرج برنارد شاو نویسنده ایرلندی - بریتانیایی نزدیک به صد سال پیش در یک جمله خلاصه کرده است. شاو کمونیست نبود. با شوروی مخالف بود. او گفته است: «دمکراسی نمی تواند حکومت توسط مردم باشد، بلکه تنها می تواند حکومتی مورد تأیید کسانی باشد که بر آنها حکومت اعمال می شود.»

توصیف فوق شاو، بیان ساده چیزی است که گرامشی تحت عنوان هژمونی توضیح داده است. هسته مرکزی تر هژمونی گرامشی این است: طبقه حاکم تنها به زور و اسلحه متکی نیست، بلکه به یک دستگاه عریض و طویل فکری، رسانه ای، فرهنگی و اجتماعی نیز برای اعمال سلطه نیاز دارد. این دستگاه وقتی موفق است که به قول شاو، پایینی ها آن را بپذیرند. پایینی ها وقتی آن را می پذیرند که خرده نانی از میز بالایی ها به زمینی بریزد که فرودستان باید از آن روزی خود را به کف آورند. به همین سادگی به همین سادگی، دمکراسی مال کشورهای است که در آنها طبقه حاکم تا آخرین قطره جان و رمق پایینی ها را با چلاندنشان از آنها نمی گیرد.

حالا فرض کنید روند «جهانی سازی» به آنجا برسد که شرایط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی در سراسر دنیای سرمایه داری با همگرایی فزاینده به هم نزدیک شود. از ارودگاه رقیب هم که خبری نیست. کدام سناریو برای تحول آینده سرمایه داری محتمل تر است: این که دو کالای لوکس دمکراسی و تأمین اجتماعی (که هر یک منوط به وجود دیگری است) از نوژ تا بنگلادش را پر کند؟ یا دمکراسی نیز به همان سرنوشتی دچار شود که داریم در مورد تأمین اجتماعی می بینیم: یورش طبقه حاکم به آنچه از تأمین اجتماعی مانده است، تمامی ندارد. سرمایه داری از هر لجامی رها شده و به کمتر از بستن دفتر تأمین اجتماعی راضی نیست. به این لجام گسیختگی، چشم انداز اکولوژیک را هم اضافه کنید. وقتی آب اقیانوسها بالا بیاید و صدها میلیون نفر آواره شوند، وقتی میلیاردها نفر قربانی بی آبی و خشکسالی و قحطی و گرسنگی شوند، برای طبقه حاکم چه چاره ای می ماند جز دفاع مسلحانه از دژهایی که داغ لعنت خوردگان را بدانها راهی نیست؟ می گوئید بدبینی مرا دیوانه کرده است؟ به دریای مدیترانه بنگرید و هزاران غریقی که برای ادامه زندگی، چاره ای جز به خطر افکندن جان ندارند. و به اکثریت دژنشینان اروپایی که به دفاع مسلحانه از دژ خود رأی می دهند. آنها نمی دانند که سرنوشت محتوم این دژ، کوچک و کوچکتر شدن است. وقتی دیوارهای بیرونی دژ غیرقابل دفاع شوند، دژ را کوچکتر خواهند کرد تا بتوان موثرتر از قلمرو ساکنانی کم. شمارتر، دفاع کرد.

آن روز است که از کالای لوکس دمکراسی نیز جز نامی در تاریخ نخواهد ماند. این سناریوی سیاه را توصیف کردم تا بگویم در نظام سرمایه داری، پناهگاه جدید کمونیستهای سابق که بر سردر آن نام دمکراسی حک شده است نیز بسیار سست بنیان است.

پس چاره چیست؟

چپ را همیشه متهم می کنند که خیال پرداز است و طرح عملی و واقع بینانه ندارد. اما طنز تلخ در این است که «طرح عملی و واقع بینانه» همه کسانی که خود را در نظام سرمایه داری محصور می کنند، نقشه راه به سوی جهنم است. امروز دیگر مضحک و مسخره است کاربرد حربه زنگ زده «واقع بینی». واقع بینی یعنی این که بپذیریم نظام حاکم بر جهان، تمدن بشر و میانی حیات روی کره زمین را برای اکثریت انواع جانوران و گیاهان نابود کند. واقع بینی یعنی این که از کشف علمی رابطه سرمایه داری و فاجعه اکولوژیک چشم برگیریم و دعا کنیم که انشاءالله گریه باشد. واقع بینی یعنی امید بستن به کارآیی دیوارهای بلندی که بی چیزان را بیرون از دزهای اقلیت بهره مند نگه می دارد، یعنی روی آوردن به دیوانه ای مانند ترامپ که افسون دیوار را توی ده ها میلیون کله کم بهره از مغز کرده است.

در مورد ایران هم همه راه های سرمایه داری به آن نیرویی ختم می شود که در برابر سرمایه داری نوکتر باشد. سرنوشت جدالی که میان جمهوریخواه و سلطنت طلب و استحاله چی در جریان است، روزی که معلوم شود باد از کدام سو می وزد و کدام اردو، بیشترین لیاقت را در خدمت به نظم تبعیض و استثمار دارد، معلوم خواهد شد. این جدال، ربطی به فرودستان و الزامات ادامه حیات آنان ندارد. هیچ منفعتی برای پایین دستان از همراه شدن با یکی از این اردوها به دست نخواهد آمد.

وجه اشتراک باند رضا پهلوی، مدافعان لیبرال - جمهوریخواه سرمایه داری و نیز مافیای حاکم بر ایران، این است که همه آنها تا زمان معلوم شدن تکلیف جدالی که دارند، به فرودستان تنها به عنوان سیاهی لشکر نیازمندند. اگر هر یک از این دکانها به چپها روی خوش نشان دهند، تنها برای آن است که جنس خود را جور کنند در بازار مکاره سیاست ایران، کشف این که چاره چپ چیست و چه باید کرد، سخت تر از دیدن دامپایی است که برای چپ، افتادن در آن همان و الفاتحه تا ده ها سال همان پس از این شروع کنیم که چه نباید کرد.

فریمینگ یا همان گفتمان سازی

در زبان شناسی اصطلاحی هست به نام فریمینگ. فریمینگ یعنی با کاربرد هدفمند واژه ها و اصطلاحات، برای مخاطبان حصارهای فکری درست کردن. به عنوان نمونه، وقتی مدام از «هجوم پناهجویان» سخن گفته شود، این تصویر «جا می افتد» که چیزی هست دارای ارزش دفاع از آن در برابر مهاجمانی خارجی. ترفند فریمینگ در مورد چپ نیز کارساز شده است. وقتی ورد زبانمان می شود «چپ دمکرات» یعنی باید حسابمان را از «چپ غیردمکرات» جدا کنیم.

دوست گرامی بهزاد کریمی که در این مرزبندی بسیار مُصِر است، از من خواست مقاله او درباره پرسترویکا و گلاسنوست را بخوانم. من با اکثر انتقادهای او به سیستم شوروی موافقم، اما نمی فهمم سی سال پس از فروپاشی آن سیستم، این همه وقت و انرژی برای نقد آن گذاشتن، جز به کار مرزبندی با «چپ غیردمکرات» به چه کاری می آید. نظام شوروی به تاریخ پیوسته است و تجربه مشابه آن تکرار نخواهد شد، به همین دلیل ساده که در صفوف چپ و فرودستان، اراده ای برای تکرار آن وجود ندارد.

اما آنتی کمونیسم با مرگ سیستم شوروی نمرده است. همین امروز ترجیع بند نطق های ترامپ هم علیه دولت مادورو در ونزوئلا و هم در سم پاشی پیشگیرانه علیه رقبات احتمالی انتخابات سال ۲۰۲۰ در آمریکا، آنتی کمونیسم است. آن کس که از «چپ دمکرات» قسم و آیه و شهادتین طلب می کند، چپ رادیکال نیست، سرمایه داری است که امر می کند باید همه با اسم رمز دمکراسی، تکلیف خود را با هر تلاش برای بیرون رفتن از حصار سرمایه داری در

گذشته و حال و آینده، معلوم کنند. جالب اینجاست که این اسم رمز دیگر از هر محتوایی خالی شده است. ترامپ که در نطق سالانه اش در کنگره، ضمن حمله به سوسیالیستها دم از آزاد زیستن و آزاد ماندن آمریکایی ها زد، دشمن شماره یک مطبوعات و رسانه های آزاد است، متحد دیکتاتورهای خونریز و اره بدست مانند بن سلمان است. یک مشکل حزب چپ این است که یک دغدغه اصلی آن، «جدی گرفته شدن» از سوی فضای رسانه ای ساخته و پرداخته با انواع و اقسام رانتهای حکومتی است. همان گونه که در ایران، به قول فرج سرکوهی «فرهنگی کاران امنیتی» در انواع و اقسام نشریات مجاز، با دست باز مشغول تخطئه چپ ایران و تاریخ آنند، در میان ایرانیان تبعیدی نیز بازار گفتمان سازی ضدچپ گرم است. کسب و کار امثال محمد قوچانی و قفونوسی های رضا پهلوی یکی است. جماعتی که رضا پهلوی به اسم «اندیشکده» سرهم بندی کرده اما فعلا بضاعتش از حد چند آسیستان درجه چندم دانشگاه های آمریکا فراتر نمی رود، در اولین اظهارنظرهای سخنگویانش وظیفه خود دانسته است به سیاست های شوروی در عرصه علم بنازد.

برای این سخت جانی آنتی کمونیسم، یک توضیح بیشتر قابل تصور نیست. هدف فریمینگ آنتی کمونیسم، پیوسته در موضع دفاعی قرار دادن چپ است، با این خطاب که: «در پیشگاه دمکراسی (بخوان سرمایه داری) توبه کنید تا نگوییم جماعت شما همان است که شوروی را ساخت.» مرزبندی دائمی و ابدی با شوروی، چیزی نیست جز تسلیم به گفتمان سازی ضدکمونیستی.

دوست عزیز بهزاد کریمی از من پرسید تو که سرمایه داری را نقد می کنی، چرا نمی گویی نقد تو به شوروی چیست. به احترام پیش کسوتی او و عمری که برای آرزوهای نیکش سپری کرده است، یک بار برای همیشه به این پرسش پاسخ می دهم و امیدوارم این پاسخ را بپذیرد و از من نخواهد همان حرفهایش را در مورد شوروی با زبانی دیگر تکرار کنم. نقد من به شوروی این است که (به اندازه کافی) کمونیستی نبود، به همان دلایلی که برخی از آنها را خود بهزاد نوشته است. «به اندازه کافی» را در پرانتز گذاشتم تا خواننده به سلیقه خود آن را بخواند یا نخواند. نظر شخصی خود را قبلا نوشته ام و تکرار می کنم: راهی که پس از انقلاب اکتبر در حدود نیمی از جهان طی شد، یک راه رشد غیرسرمایه داری بود، راهی که برخی نظریه پردازان شوروی با همین نام آن را برای سایر کشورهای عقب مانده تجویز می کردند. اما من هیچ مشکلی با صاحب نظران چپ که معتقدند در شوروی، سرمایه داری دولتی حاکم بود، ندارم. بحث بین کسی که آن نظام را سرمایه داری دولتی می نامد و کسی که برای آن از ترم راه رشد غیرسرمایه داری استفاده می کند، دیگر یک بحث صرفا نظری بدون عواقب عملی است. نه این و نه آن، بازگشت به آن راه را تجویز نمی کند. حتی همه کسانی که کارنامه اتحاد شوروی را تا یک مقطع تاریخی معین، قابل دفاع می دانند نیز بلااستثنا عنصری از نقد این کارنامه را در تحلیل خود می گنجانند. کسی که معتقد است شوروی پس از لنین به کژراهه رفت، همانند کسی که می گوید پس از استالین چنین شد، و حتی کسی که علت فروپاشی شوروی را در خیانت افرادی مانند گارباجف و یلتسین خلاصه می کند، تکرار طابق النعل بالنعل تجربه شوروی را تجویز نمی کند.

دغدغه ضدکمونیستها نیز این نیست که شوروی دیگری دوباره سر بر آورد. آنتی کمونیسم زنده مانده است تا هرگونه امید به آینده ای پس از سرمایه داری را بکشد.

دست بالا بردن در برابر گفتمان آنتی کمونیسم

سی سال است که کمونیستهای پشیمان، نه تنها در ایران، سنگر به سنگر در برابر آنتی کمونیسم عقب نشینی می کنند. این عقب نشینی نه بر اعتبار و استقبال عمومی از نیروهای چپ افزوده و نه از حدت حملات راست به

چپ کاسته است. راه ایستادن مقابل دست اندازی آمریکا به ونزوئلا این نیست که در اعلامیه ها، مانند اعلامیه حزب چپ ایران (فدائیان خلق)، مساوات در انتقاد به دولتهای آمریکا و ونزوئلا رعایت شود. یکی به نعل و یکی به میخ زدن، حیثیت و اعتبار نمی آورد. اگر به این نتیجه نرسیده ایم که نقشه ای برای مداخله ایالات متحده در ونزوئلا در حال اجراست، دیگر اعلامیه دادن برای یک حزب ایرانی معنی ندارد. اگر به نتیجه مزبور رسیده ایم و شواهد موجود را به عنوان نشانه های دخالت بزرگترین قدرت نظامی جهان در کشوری دارای مشابهت هایی نه چندان اندک با ایران کافی می دانیم، دیگر زمان تعلل و در وسط ایستادن نیست. ما سالها برای نقد دولت ونزوئلا فرصت داشته ایم. حالا که کار به اینجا کشیده و برآنیم که در آستانه دخالت نظامی آمریکا در آن کشور قرار داریم، و حالا که تصمیم گرفته ایم در این مورد اعلامیه بدهیم (احتمالا با گوشه چشمی هم به ایران)، در وسط ایستادن یعنی دستها را بالا بردن در برابر آنچه ترامپ می گوید. چنین موضعی هیچ مخالف حزب چپ را از مخالفتش باز نمی دارد و هیچ ناظر مردد را نسبت به صراحت و جسارت در موضعگیری های این حزب متقاعد نمی کند.

نمونه دیگر، مقاله ای است که دوست عزیز بهروز خلیق در مورد «گذار به دمکراسی» در لهستان نوشته است. در جا به جای این مقاله، عاریت گرفتن از تفکر و گفتن ضدکمونیستی دیده می شود. رفیق خلیق بدون هیچ موضع انتقادی، مواضع ضدکمونیستهای مانند تیموتی گارتون - اش را بازگو می کند. در مقاله بهروز، نظام های اردوی شوروی «توتالیتزر» نامیده شده است. نویسنده بی توجه است که نظریه «توتالیتاریسم» اساسا برای ابداع مشابهت میان فاشیسم و کمونیسم ساخته و پرداخته شده است. کاربرد غیرنقدانه این نظریه، چیزی جز پیروی از گفتمان سازی راست نیست. در سست بودن نظریه توتالیتاریسم همین بس که مشابهت های فاشیسم و نظامهای «دمکراتیک» غرب بسیار بیشتر از مشابهت های ادعایی میان فاشیسم و اردوگاه شوروی است. از دل همین نظامهای «دمکراتیک» بود که فاشیسم و نازیسم در قرن بیستم سر برآورد و فاشیسم قرن بیست و یکم نیز زاییده همین نظامهاست. در هیچ کشوری فاشیسم حاصل براندازی رادیکال نظام حاکم نبوده است. قدرت را طبقه حاکم دودستی تحویل موسولینی و هیتلر داد، بدون هیچ نشانی از انقلاب و قهر. ترامپ را حزب جمهوریخواه آمریکا کاندید ریاست جمهوری کرد. بولسونارو در میان هلهله و کف زدن های بازارهای بورس رئیس جمهور برزیل شده است.

فاشیسم در نژادپرستی با ایدئولوژی حاکم نظامهای به اصطلاح لیبرال شریک است. پلیس و ارتش نظامهای ظاهرا دمکراتیک هر جا که فاشیسم آمده است دست نخورده و یکجا به بازوی فاشیسم تبدیل شده اند. برای لاپوشانی این واقعیات است که تئوری توتالیتاریسم را ساخته اند. جای تأسف است که برنامه مطالعاتی رفقای چپ ما در کتابهای امثال گارتون - اش خلاصه شده است. رفقای عزیز، در همین جامعه ایرانی ما کتابهای چامسکی و هابسباوم هم ترجمه شده اند. این «گذار به دمکراسی» که به نظر می رسد رفیق خلیق به عنوان الگو برای ایران تجویز می کند، به چیزی جز روی کار آمدن دولتهای فاشیست و شبه فاشیست در اروپای شرقی نیانجامیده است. این که امروز دیگر اظهر من الشمس است. وقتتان را صرف خواندن کتابهای امثال گارتون - اش نکنید. اگر هم اصرار دارید آنها را بخوانید، فقط آنها را نخوانید. برای مرزبندی با چپ رادیکال، تعبیر بی معنی مانند «اصقلاب» را از نویسندگان ضدکمونیست به عاریت نگیرید. یا یک کلام بگویید با انقلاب مخالفید و می خواهید در چارچوب همین نظامهای حاکم، رفرم صورت گیرد، یا بپذیرید که نظم حاکم بر جهان، برای بشر ارمغانی جز سیه روزی و پیمودن راه جهنم ندارد.

ترامپ ستیزی به جای نقد امپریالیسم

حزب چپ ایران (فدائیان خلق) مواضع قاطعی علیه دولت ترامپ دارد. اما با خواندن برخی از موضعگیری های حزب می توان به این تصور رسید ترامپ ستیزی جایگزین نقد امپریالیسم شده است. درست است که رفیق گرامی فرخ نگهدار مسئولیت رسمی در حزب چپ ندارد، اما نظر به حضور او در کنگره موسس حزب، به هر حال به عنوان مدافع حزب شناخته شده است. رسانه ها به اعتبار پیشینه اش در سازمان فدائی، به او مراجعه و از او دعوت به اظهار نظر می کنند. یکی از برنامه های اخیر پرگار بی بی سی، مناظره بین فرخ نگهدار و یک مدافع دو آتشه ترامپ بود. طبیعی است که در برابر لاطانات آن مدافع ترامپ، سخنان نگهدار حکم مرهم داشت. اما تأسف برانگیز بود این بود که دوست گرامی نگهدار از «نیروهای بالنده سرمایه داری» (نقل به معنی) سخن گفت و مصادیق را هم ناگفته گذاشت: شرکتهای بزرگ تکنولوژی. شرکتهایی که نگهدار در این مناظره آنها را ستود، همانهایی اند که پیمانکارانشان، کارگران چینی خود را با استثمار شدید، به سوی خودکشی رانده اند. برای برانگیختن امید به آینده ای پس از ترامپ، نیازی به نسبت دادن خصوصیات مثبت به برده داران مدرن نیست. در خود آمریکا، نیروهای بالنده ای که نگهدار جستجو می کند، در جنبشهای میلیونی علیه سرمایه داری و امپریالیسم حضور دارند. اما ناظر بدین چاره ای ندارد جز این که میان امید بستن او به اپل و مایکروسافت و دفاع او از شکوفایی جمهوری اسلامی و رأی دادن به روحانی رابطه ای منطقی ببیند.

پیروی از اقتصاددانان مدافع سرمایه داری

علم اقتصاد و دانشکده های آن در کشورهای سرمایه داری، عمدتاً (نمی گویم بدون استثنا) یک وظیفه دارند: القای این که خصلت سرمایه دارانه اقتصاد، یک کشف علمی است که مو لای درز آن نمی رود. حداقل صد و پنجاه سال است که همین است. مارکس در کاپیتال، جا به جا فقر فکری را که می گوید تولید یعنی همین شیوه تولید سرمایه داری، نشان داده است. کاپیتال و به ویژه جلد چهارم آن را باید خواند تا دریافت جمیع اقتصاددانان مدافع سرمایه داری، از هشیارترین آنها مانند آدام اسمیت و دیوید ریکاردو گرفته تا ابلهی مانند مالتوس، در برابر مارکس کوتوله هایی بیش نیستند. اما صد و پنجاه سال است که اقتصاد سیاسی سرمایه داری همان ادعاهای نقد شده در کاپیتال را تکرار می کند، با ناشی گری می کوشد ریشه بحران در خود سرمایه داری را منکر شود و باور مذهب وار و ایدئولوژیک به یک نظام اقتصادی - اجتماعی معین را به عنوان علم جا بزند. این چه علمی است که هر بحران سرمایه داری مانند صاعقه بر سر آن فرو می آید و صاحبان این دانش را غافلگیر می کند؟ کدام پروفیسور اقتصاد قبل از بحران مالی ۲۰۰۸ آن را پیش بینی کرد و قبل از آن سهام خود را فروخت تا دارایی اش در بحران نسوزد؟ از این اقتصاددانان مشعشع در میان ایرانی ها هم زیاد داریم. از کسانی که برنامه اقتصادی دولت روحانی را می نویسند گرفته تا امثال جمشید اسدی و فریدون خاوند. راه حل پیشنهادی اسدی به مردم ایران در بحبوحه گران شدن روز به روز دلار این بود که اجناس ضروری را احتکار کنند. نبوغ فریدون خاوند در این بود که سالها گفت و گفت که ارزش واقعی ریال پایین تر از نرخ آن در بازار است. حالا که خیالش از درستی پیش بینی هایش راحت شده، رفته است سراغ نرخ سوخت و اصرار دارد که دولت جمهوری اسلامی باید آن را گران کند. از کانال های ماهواره ای به دولت ایران رهنمود می دهد که چه ترفندهایی برای این گران کردن به کار برد تا کار به انفجار اعتراض نکشد. اقتصاددانان مدافع سرمایه داری در اجرای وظیفه، مدام تکرار کرده اند که ریشه بدبختی ها، «تصدی گری» دولت در اقتصاد است. از چهل سال پیش بدین سو، کاستن از «تصدی گری» دولت در اقتصاد، ورد زبان تئوریسین های نولیبرال است. این ادعا آن قدر تکرار شده است که بخشی از چپ هم آن را پذیرفته است. یک نمونه، برنامه سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) است که حزب چپ ایران (فدائیان خلق) حاصل وحدت آن با دو نیروی دیگر چپ

است. در این برنامه آمده است: «لازم است ... از تمرکز مالکیت در دست دولت و از تصدیگری و بنگاهداری دولت در اقتصاد کاسته شود.» همین خواست را حسن روحانی بارها تکرار کرده است. او بارها گفته است می خواهد مثلا صنعت خودروسازی را به بخش خصوصی واگذار کند. فعلا در مورد بزرگترین خودروسازها نتوانسته است چنین کند اما صناعی یک رده کوچکتر، در ابعاد وسیع خصوصی شده اند، چه در دوره دولت کنونی و چه در زمان ریاست جمهوری رفسنجانی، خاتمی و احمدی نژاد. نتیجه، چیزی نبوده است جز گسترش بیکاری و فقر و تشدید استثمار. در نتیجه، تنها به عنوان یک نمونه، خواست اصلی کارگران مجتمع هفت تپه این است که دولت بار دیگر «تصدی» این مجتمع را به دست گیرد.

اما به نظر می رسد برخی از رفقای چپ ما تسلیم گفتمان مخالفت با اقتصاد دولتی شده اند. آنها به این واقعیت توجه ندارند که فجایع ناشی از خصوصی سازی بنگاه های سابقا دولتی در سراسر جهان، بسیار بدتر از معایب تصدی دولت بوده است. خصوصی سازی مانند وحی منزل، ورد زبان طیف وسیعی است در حالی که حتی در چارچوب سرمایه داری نیز الزاما نباید همه اقتصاد خصوصی باشد. تجربه ده ها ساله اقتصاد سرمایه داری اتفاقا در دهه هایی که عصر طلایی سرمایه داری محسوب می شوند، نقیض ورد جادویی خصوصی سازی است. همین امروز که این سطور نوشته می شود، شرکت پست ایالات متحده یک اداره دولتی است، با نزدیک به پانصد هزار نفر پرسنل. میزان رضایت مشتریان از پست ایالات متحده بسیار بالاتر از میزان رضایت از کشورهای است که در آنها شرکت پست خصوصی شده است. دولتهای بسیاری از کشورهای اروپایی مالک اکثریت یا بخش قابل توجهی از سهام شماری از بزرگترین شرکتهای این قاره اند، از فولکس واگن آلمان گرفته شرکت برق فرانسه، از شرکت نفت و گاز نروژ گرفته تا واتنفال، بزرگترین شرکت سوئدی در حوزه انرژی. بخش اعظم بانکهای آلمان به دولتهای محلی (شهرداری ها) یا تعاونی ها تعلق دارد. دولتهای کشورهای سرمایه داری ثروتمند در عرصه خصوصی سازی از شعار «مرگ خوب است اما برای همسایه» پیروی می کنند. آنها خواهان خصوصی سازی در کشورهای دیگرند تا سرمایه داری «خانگی» مجال گسترش به کشورهای دیگر بیابد، اما در سیاست داخلی الزاما و در همه موارد خصوصی سازی نمی کنند. در آلمان تقریبا همه شهرداری ها پس از آنکه تجربه خصوصی سازی شرکتهای آب و برق و گاز شکست خورد، دوباره به «تصدی گری» در این رشته بازگشته اند. بیشترین نوآوری ها در عرصه منابع قابل تجدید انرژی، از سوی شرکتهای متعلق به بخش دولتی به کار رفته اند. ایدئولوژی خصوصی سازی به همه این تجارب بی اعتناست و کماکان به تکفیر «تصدی گری» دولت ادامه می دهد. این ایدئولوژی ورشکسته نباید جایی در برنامه و سیاست احزاب چپ داشته باشد.

ناکامی در جذب جوانان چرا؟

بر می گردم به سخن پرویز نویدی عزیز که یک عامل اصلی پراکندگی چپ را در عدم تمایل نیروهای دیگر به همکاری با حزب چپ می بیند. تقاضای من از رفقایمان مانند پرویز نویدی این است که به کشف این پدیده قناعت نکنند، به جستجوی علل آن نیز بپردازند. به این بیانیدهند که از آن همه جوانان روی آورده به اندیشه چپ در سالهای اخیر، حزب چپ کدام یک را به صفوف خود جذب کرده است. زیر فشار و علیرغم جنایات دستگاه جهنمی سرکوب در جمهوری اسلامی، بسیار دیده ایم موارد ابراز تعلق علنی جوانان ایرانی به اندیشه چپ را. در ایران امروز، پیوندهای فزاینده میان جنبش کارگری و فعالان چپ دانشجویی را شاهدیم. کارگران و دانشجویان، هر چه که می گذرد هراس کمتری از اعلام متقابل همبستگی از خود نشان می دهند. اما نه کارگران و نه دانشجویان را نمی توان با برنامه ای که به صراحت یا در لفافه از خصوصی سازی دفاع کند جذب

کرد. اعتماد هیچ فعال کارگری یا دانشجویی با تکرار گفتمان مدافعان سرمایه داری، با ارائه ملغمه ای از لیبرالیسم و سوسیال دمکراسی برانگیخته نمی شود. رفقا باید بدانند همان عواملی که آنها را در انتظار شنیدن جواب سلام از سایر نیروهای چپ گذاشته است، مانع پیوندهای حزب چپ با تنها پایگاه های اجتماعی است که این حزب می تواند بدانها تکیه کند. اقشار میانی نمایندگان سیاسی خود را دارند. پیوستن به گفتمان این نیروها، هیچ نیرویی بر چپ نمی افزاید. کسانی پیدا خواهند شد که جواب سلام شما را بدهند، اگر حساب خود را از سرمایه داری و توجیه کنندگانش جدا کنید.

به نقل از سایت اخبارروز